

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث در جواب از این اشکال بود که در صورتی که قاعده مطرّد باشد لازمه اش تخصیص اکثر است یا به عنوان واحد یا به عناوین متعدده. و عرض شد که جواب مرحوم شیخ ناتمام است و اینکه مخصصات در تحت عنوان واحد مبهم، از تحت این قاعده خارج هستند، اولاً این که آن عنوان مبهم چیست که مخصصات را به نحو اجمال مشتمل است؟ علاوه بر آن، معنا ندارد که یک قضیه خارجیّه، تخصیص اکثر در آن بیاید و بر فرض هم که قضیه، قضیه حقیقیّه باشد باز در مقام انشاء این استهجان دارد.

و اما حلّ مسأله به این بیانی که عرض می شود به نظر می رسد که شاید مطلوب باشد و آن این است که ما در ضرر عرض کردیم که هم از نظر لغوی و هم از نظر عرفی، ضرر اطلاق می شود بر نقصان در مال یا در عرض یا در حق و یا در نفس که البته تمام اینها را ما داخل در حق قرار می دادیم، داخل در حقوقی که انسان بر آن حقوق مختار است و ملکیت دارد. نقصانی که در حقّی از حقوق انسان وارد بشود و آن نقصان جبران و ترمیم نشود، به این نقصان، اطلاق ضرر می شود. حالا اگر این ضرر که ضرر ابتدایی است ترمیم و جبران بشود با یک مسأله دیگر، دیگر به این، ضرر گفته نمی شود و نقصان در حقوق به این اطلاق نمی شود.

صحبتی که در اینجا هست این است که این ترمیمی که الان این ترمیم موجب رفع ضرر است، این ترمیم حتماً باید جنبه مادی داشته باشد یا اگر جنبه معنوی هم داشته باشد دیگر ضرر، عنواناً متنفی است؟ دیروز عرض شد که در همین دنیا و حیات دنیوی، ما می بینیم چه بسا ضررهایی را انسان متحمل می شود برای رسیدن به رغائبی که آن رغائب جنبه مادی ندارند و اینها هیچ کدام ضرر نیستند. انسان برای کسب کمال صرف مال می کند در حالی که به این ضرر نمی گوید. حتی برای کسب مسائل

ظاهری هم خیلی از موارد، صرف مال و وقت و عمر و قدرت و اینها می شود و منظور همان تنعماتی است که انسان در قبال اینها بهره می گیرد و نعمتهایی است که برای خود می اندوزد گرچه اینها جنبه معنوی ندارند اما از نظر ظاهر، مردم به این ضرر نمی گویند.

فرض کنید که یک شخصی در زندگی حیوانات می خواهد تحقیق کند، در نحوه زندگی پرندگان این تحقیقاتی که می خواهد بکند و تمام اینها را برای رسیدن به یک علمی، رسیدن به یک مطلبی، کشف یک حجابی، در زندگی مورچه ها، در زندگی موریانه ها، اینها را هیچ کدام ضرر نمی گویند به جهت اینکه خب رسیدن به یک مسائل علمی ولو اینکه جنبه اخروی هم نداشته باشد، مردم این را یک امر پسندیده ای می شمارند به جهت اینکه انسان خلق شده است برای کشف معضلات و مجهولات. حالا وقتی که مطلب از این قرار است آن وقت چگونه ما می توانیم تصور کنیم که احکامی را که شارع جعل کرده است و استشمام ضرر و نقص حقی از حقوق در آن می رود، آن احکام بدون جزاء و پاداش است و انسان در برابر آن احکام و اتیان به آن احکام، هیچ گونه منفعتی نمی برد و هیچ گونه جبرانی در اینجا نصیصش نمی شود.

روایتی است معروف از حضرت مجتبی علیه السلام که می فرمایند: وقتی که مؤمن از دنیا برود و در ازای زحمتهای و گرفتاریهایی که خداوند در این دنیا برای او قرار داده، وقتی که چشمش به آن نعمتهای می افتد می گوید که خدایا چرا این زحمتهای را برای من چند برابر نکردی؟

و در ازای هر عسری یک یسری خداوند قرار داده **فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** ﴿الشرح، ۵﴾ **إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا** ﴿الشرح، ۶﴾ یعنی هر سختی و هر ضیعی که برای انسان پیدا می شود نه اینکه جزای او بعداً است بلکه معیت دارد و توام هست این عسر با یک یسری که این شخص به واسطه آن انجام می دهد. در آیه زکات داریم که **خُذْ مِنْ أَمْوَالِهِمْ صَدَقَةً تُطَهِّرُهُمْ وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا وَ صَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَهُمْ وَ اللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ** ﴿التوبة، ۱۰۳﴾ این زکات و صدقه ای که از آنها می گیری، این زکات و صدقه **تُطَهِّرُهُمْ**، در قبال این، تو طهارت به آنها می بخشی، تو اعطای طهارت به آنها می کنی **وَ تُزَكِّيهِمْ بِهَا** و توبه و واسطه آن صدقه، آنها را تزکیه می کنی، پاک می کنی آنها را از هر دَنَسِی.

خب اگر قرار بر این باشد که انسان و روش و دیدن عقلایی این باشد که در ازای رسیدن به یک مطلبی و کشف مجهولی و در ازای رسیدن به یک نکته علمی، اگر انسان بذل مال کند این را ضرر نمی دانند بلکه این را عین مصرف حقیقی اموال می شمرند، اگر شما چشم باز کنید و آن طهارت و تزکیه را در قبال صدقه و زکات و اعطای خمس و امثال ذلک ببینید آیا عقل در مقام قضاوت و حکم نمی آید

بگویند نه تنها این ضرر نیست و بلکه هزاری هم خدا بر تو منت گذاشته؟ چه کسی می گوید این ضرر است؟ بالاترین مصداقی که ما برای ضرر بتوانیم در احکام تصور کنیم جهاد فی سبیل الله است، آن هم جهاد ابتدایی، تازه در جهاد به عنوان دفاع که تمام عقلا می گویند این ضرر نیست به جهت اینکه وقتی که یک امنیتی به خطر می افتد دیگر انسان در آنجا باید اقدام کند و این اقدام بر دفع اگر انجام نگیرد آن یک ضرر اقوی و اهم و اشد که از بین بردن اموال و نفوس و اتلاف و هتک عرض و امثال ذلک است بر انسان مترتب می شود در حالی که هیچ کس در هیچ کجا به این اقدام، ضرر نمی گوید. در هیچ کشوری از کشورها و در هیچ قانونی از قانونها، حتی مسأله به اندازه ای ضروری و فطری است که جنگل نشینان دور از تمدن بشری هم وقتی که حریم آنها به خطر بیفتد، می بینیم زن و مرد برای دفاع از آن حریم اقدام می کنند. حیوانات هم در این قضیه اتفاقاً شریک هستند، وقتی حریم آنها به خطر بیفتد می بینیم ...، این یک مسأله فطری است، چگونه به این ضرر گفته می شود؟

در جهاد ابتدایی اگر کسی ضرر بگوید این مسأله باز در تحت همین جبرانی است که در اینجا عرض شد **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ...** ﴿التوبة، ۱۱۱﴾ تجارتي که در آن تجارت ضرر نیست، بیع و شرائی که در آن بیع و شراء ضرر نیست بیع و شرائی است که انسان با خدا قرار می دهد، معامله ای است که انسان با خدا می کند. چگونه ممکن است در این معامله انسان متوجه ضرر بشود؟ **إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةَ** خب در قبال این بذل جان، خدا به تو چه داد و چه نعمتی را به تو ارزانی داشت در قبال این چند روزی که در این دنیا هستی؟ نعمت خلد مخلد، بهشت مخلد، چند روز کمتر زندگی کن در عوض الی الابد در بهشت. و این نه تنها ضرر به حساب نمی آید بلکه هیچ وقت انسان از زیر بار این منت نمی تواند خود را رها کند. زندگی در دنیا کجا و نعمت تأبید بهشت و جنت کجا؟

پس بنابراین استفاده ای که ما می توانیم بکنیم این است که در آن احکامی که آن احکام به حسب ظاهر احکام ضرری است چون این احکام از ناحیه شرع آمده است و در قبال این احکام، خداوند برای انسان جزاء و اجر اتیان به این احکام را در نظر گرفته است، روی این حساب به هیچ وجه ضرر در اینجا مترتب نمی شود بلکه این عین فلاح و رستگاری و عین ربح در این قضیه است. و اشکالی که در اینجا هست این است که ما فقه را به عنوان یک سری قوانین و احکامی که در محدوده جوارح و اعمال ظاهری است می دانیم ولی غافل از این هستیم که جوانح و اعمال باطنی و روح و نفس هم دخالت بسیار تام در تکون این احکام و قوانین دارند و یک علقه و ارتباط و تناسب تنگاتنگی بین مسائل باطنی

و بین این احکام وجود دارد. و ما فقه را به عنوان یک احکام تعبّدی که صرفاً جنبه مولوی دارد و از هر گونه بهره و نعمتهایی حتی در این دنیا بی نصیب است و تمام اینها یک سری وعده هایی است برای آخرت بدون اینکه در خصوص این احکام و قوانین، جنبه روحانیت و جنبه تجرّدی همراه و معیت با این احکام بدانیم در نظر می گیریم.

عَلَّتْ استحباب صلاة اَلَّیل آن نعمتهای است که در همان موقع به انسان داده می شود. عَلَّتْ وجوب حجّ همان برکاتی است که در همان هنگام وجوب حجّ به انسان داده می شود. عَلَّتْ وجوب صلاة همان برکات و نعمتهایی است که همراه با نماز به انسان داده می شود. عَلَّتْ وجوب صوم تجرّد روحانی است که در همان هنگام به انسان دست می دهد منتهی ما خیال می کنیم تمام اینها یک سری احکام تعبّدی هستند که هیچ گونه ملاک و مصلحت واقعیّه و نفس الامری بر اینها مترتب نیست و صرفاً عبد در مقام اطاعت و امتثال باید اینها را اتیان بکند و از منهیات باید پرهیز بکند تا اینکه در روز قیامت خدا به او اجر بدهد. و اما طبق آیات و روایاتی که دلالت می کند بر اینکه ثواب هر عملی ملازم و مقارن با آن عمل است، چه عمل زشت و چه عمل خیر، که در عمل زشت است ... **وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** ﴿التوبة، ۴۹﴾ **يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ** ﴿العنکبوت، ۵۴﴾ جهنّم الان به کافرین احاطه دارد، و دلالت بر زمان حال می کند این تلبّس به اشتقاق، یا آیه **لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا فَكَشَفْنَا عَنْكُمْ غِطَاءَك فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ** ﴿ق، ۲۲﴾ که فقط در روز قیامت پرده برداشته می شود اما خداوند چیزی را خلق نمی کند. و یا آن روایاتی که دلالت می کند انسان در زمان خود حیات با آن جنبه تجرّدی آن عمل، ملازمت دارد و در هر آنی از آنات، صورت برزخی آن عمل برای انسان وجود دارد، دیگر در این صورت تصوّر ضرراً اصلاً معنا ندارد که برای ما پیدا بشود در اتیان به این احکام، در اعطای خمس، در اعطای زکات، در بذل مال، در بذل زاد و نفقه و راحله برای حجّ، در این سختیهایی که برای رفتن به حجّ است، در قتال و جهاد فی سبیل اللّهِ و امثال ذلک، چون ملازم با نفس آن عمل، آن جنبه برزخی و مثالی و بالاتر از اینها، جنبه رضوان پروردگار که حتی از صورت برزخی و مثالی هم بالاتر است، آن برای انسان به نحوی تکافی می کند که هزار بار انسان تقاضا می کند ای کاش این عمل را تکرار می کرد تا اینکه آن حظّش از این قضیه بیشتر بشود. و عقل هیچ وقت حکومت نمی کند فقط در اعمال ظاهری. عقل همیشه حاکم است بر این که چه در ظاهر و چه در باطن، انسان باید طریق احسن و اقرب طرق را به رضوان الهی در پیش بگیرد نه اینکه ما بیاییم محدوده عقل را منحصر کنیم به حکومت در امور دنیویّه و از مسائل اخرویّه غافل بشویم.

اگر عقل، عقل عادی است که آن عقل عادی در مقام حکومت حکم می کند بر این که باید انسان این را انجام بدهد و اگر عقل نه، بالاتر از این عقل عادی است خب می گوید که اصلاً هر چه که هست در آن طرف قضیه هست، اینجا چیزی به حساب نمی آید. بناءً علی هذا با توجه به این قضیه، دیگر حکم ضرری تخصصاً از تحت بحث خارج است و فقط می ماند آن احکامی که ما به توسط ملاکات خودمان، چون از شرع درباره آنها توسعه می بینیم و چون آن احکام، ما لحاظ می کنیم که در شرع برای جلوگیری از آنها، دستور آمده، خود شرع حاکم است یا از باب سهولت بر عباد یا از باب حفظ نظام اتم اجتماعی، از آن باب، بله، این قاعده را ما در آنجا تسری و جریان می دهیم و در همان جا هم فرض بکنید اگر در یک موردی دیدیم یک استثنایی شده، معلوم می شود که در اینجا یک مصلحت اتم و اولایی را مولا در نظر گرفته است که به خاطر آن مصلحت، این قاعده را در آنجا جاری نکرده است.

بنابراین اشکالی که در اینجا مطرح کردند مبنی بر این که اگر این قاعده اطراد داشته باشد تخصیص اکثر لازم می آید، باید خدمتشان عرض کرد تمام مواردی که شما از باب لزوم تخصیص اکثر مثال می زنید تمام اینها نه تنها ضرر نیست بلکه اصلاً تخصصاً از تحت ضرر خارج است و مطلب از این طرف است. یعنی آن قدر تدارک این ضرر در اینجا هست که این به حساب نمی آید. مثل اینکه شما فرض بکنید که شیشه پنجره شما را همسایه شکسته و او می آید به شما، فرض کنید که قیمت این شیشه شکسته شده ۲۰۰ تومان است، می آید به شما فرض کنید که دویست هزار تومان می دهد! آیا می شود گفت که با این دویست هزار تومان اصلاً جبران آن ضرر را کرده؟! این دیگر اصلاً آن ضرر را محو کرده در خودش! این طوری است قضیه. و روی این حساب اصلاً مسأله دیگر ضرری نخواهد بود. این جوابی است که از این اشکال بر لزوم تخصیص اکثر با در نظر گرفتن این که این احکام، احکام ضرری است، می شود داد. البته جوابهای دیگری هم آمدند دادند که انشاءالله برای بعد.

سؤال: ...؟

جواب: عرض کردم اشکال سر این است - که حتی برای خود شیخ هم مسأله همین طور است - که ما فقط می آییم فقه را محدود می کنیم به یک سری اعمال جوارح و اموری که مربوط به همین دنیا است و در داد و ستد عقلایی همین دنیا، یعنی با عقل مادی، این بررسی می شود. اما اگر ما فقه را اعم گرفتیم از این، و امور معنوی را در تحقق این احکام دخیل دانستیم آن وقت دیگر در اینجا مسأله توسعه پیدا می کند و دیگر اصلاً این مسائل مطرح نمی شود. یعنی اگر فرض کنید که ما همین قاعده را بخواهیم با آنهایی که خارج از دین اسلام هستند و محققینی هستند من باب مثال در فقه، مانند همین

خارجی هایی که اینها اهل تحقیق و اینها هستند، همین قاعده را بخواهیم عرضه بکنیم، خود آنها نمی توانند به ما اعتراض کنند بر اینکه احکام شما ضرری است، یعنی می خواهم بگویم حتی مسأله فراتر از این است، این خمس، این زکات و امثال ذلک، اینها مگر یک احکام ضرری نیست؟ چرا شما می پردازید؟

سؤال: خودشان هم می دهند

جواب: بله. می گویم صرف نظر از این که ما به خود همین ها جواب بدهیم که مگر خود شما مالیات ندارید برای این نظام اجتماعان؟ مگر صرف مال ندارید برای حفظ حدود و ثغور خودتان؟ برای امنیت خودتان؟ برای پلیس و شهر و شهربانی خودتان؟ برای همین شهرداری و فلان و این حرفها مگر ندارید؟ که اینها خودشان تصدیق می کنند. دیروز عرض شد که این یک جنبه اجتماعی دارد برای وضع این اموال و امثال ذلک و اینها. بر فرض اگر اینها بخواهند به ما اعتراض بکنند که این چطور است؟ و خود اینها نمی توانند به ما اعتراض بکنند. چرا؟ به جهت اینکه اعتراض آنها در صورتی وارد است که انسان بلا عوض یک مالی را انفاق و بذل بکند و یک حکومت و یک دولت برعهده او و برگردن او بخواهد تحمیل بکند یک چیزی را.

اما اگر ما به آنها بقبولانیم که در دین ما و در اسلام ما، حالا در شما نه، این البته به طور کلی در **فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ** ﴿الزلزلة، ۷﴾ این مربوط به کل نظام اجتماعی انسان است و کاری اصلاً به دین اسلام ندارد. اما اگر به آنها بقبولانیم که ما بر اساس این اعتقاد و بر اساس این مبنا، بذل جان و مال و اینها می کنیم، خود عقل آنها حاکم است به این که حالا که این طور است این را دیگر به آن ضرر نمی گویند. یعنی خود همین افراد می گویند وقتی انسان به یک داعیه عقلایی بیاید بذل مال و جان بکند به آن ضرر نمی گویند. حالا شما در مصداق فوقش بخواهید شک بکنید بگوئید که آقا این داعیه عقلایی که شما دارید این فرض کنید که من باب مثال نتیجه ندارد و فرض کنید آنها به ما بخندند و بگویند که نه، آخرتی در کار نیست، قیامتی در کار نیست، سرتان را کلاه گذاشتند! می گوئیم بسیار خب ولی شما کبری را قبول دارید که اگر انسان به داعیه عقلایی این عمل را انجام بدهد به او ضرر نمی گویند؟ می گویند بله. می گوئیم بسیار خب همین مقدار برای ما کافی است که در این موارد ما اینها را به داعیه عقلایی انجام می دهیم. داعی عقلایی همان اجر اخروی و مسموعات اخروی است. از این نقطه نظر اصلاً بطور کلی ضرر از دایره بحث خارج است. ضرر در آنجایی است که عوض نداشته باشد. و این عوض در کف دست آدم است به اضعاف مضاعف! به اضعاف مضاعف!

سؤال: ...؟

جواب: در مسائل اصولی آن اشکالی که هست یک مسأله دیگر است. آن اشکال این است که یک اصولی و به طور کلی کسی که اهل تشریع هست آن با تبیین قوانین سر و کار دارد و ممکن است در مقام اعتبار، آن مقنن یک مسأله ای را اعتبار بکند که از نظر حقیقی مسأله تفاوت داشته و به طور کلی، کل قضایایی که مقنن اعتبار می کند، آن جنبه اعتباری دارد. یعنی به صرف اعتبار آن معتبر، آن ارج و قیمت پیدا می کند. غیر از خود آن اعیان خارجی هست که به صرف وجودشان تحقق پیدا می کند. ولی همان طوری که عرض کردم صحبت در این است که خود آن معتبر هم که می آید اعتبار می کند یک ما به ازایی را در خارج در نظر می گیرد که می آید اعتبار می کند.

شما همین ملکیتی را که می آید اعتبار می کنید و در این ملکیت می آید قانون وضع می کنید. بر این ملکیت لزوم می آورید، عدم لزوم می آورید، خیار فسخ می آورید، خیار غبن می آورید، ملکیت را ملکیت منجزه می دانید، ملکیت را ملکیت فضولی می دانید و امثال ذلک، تمام اینها آیا فقط صرفاً یک مسأله اعتباری است یا اینکه یک ما به ازای خارجی دارد؟ یعنی چون من در عالم خارج و در مسائل حقیقی، و این بحث اعتباری بودن قضایا و اینها، خب یک مسأله خیلی مهم است که چطور همین قضایای اعتباری را ما از قضایای حقیقی [انتزاع می کنیم].

همین عروض عرض جده بر انسان که خود انسان ملکیت دارد بر خودش، بر نفس خودش و بر ذات خودش، این که دیگر اعتباری نیست، این دیگر یک واقعیت است. از همین شما می آید یک ملکیت اعتباری را انتزاع می کنید، این ملکیت پیراهن است بر بدنتان، این دیگر اعتباری است، واقعی که نیست. اگر واقعی بود که این را در نمی آوردید بیندازید کنار. اگر این واقعی بود که دیگر این را به زید و عمر نمی بخشیدید. پس معلوم می شود اینها همه اعتباری است ولی این اعتباری یک ریشه حقیقی و واقعی دارد. آن چیست؟ آن جده واقعی یعنی تسلط شما بر اعضاء و جوارح شماست که به هر کسی نمی دهیدش، همین طور است دیگر؟ خب این می شود ملکیت واقعی. آن وقت از این ملکیت واقعی شما می آید یک ملکیت اعتباری را انتزاع می کنید.

نظر آقایان بر این است که ما در مقام تقنین قوانین نباید به دنبال حقائق بگردیم یعنی صرف اعتباری که معتبر می کند این خود اعتبار معتبر، به این قیمت و ارج می دهد. خیلی خب. ولی صحبت در این است که آیا اعتباری که معتبر می کند این اعتبار - مخصوصاً در این بحث ما که بحث الهی و فقهی و شرعی است - آیا این اعتبار، هزل و لغو است یا اینکه نه، بر اساس مصالح و

مفاسد، معتبر آمده این را اعتبار کرده؟ ما معتبر را یک معتبر حکیم و عادل می دانیم و یک معتبری که دارای انصاف و رحمت و عطوفت و اینهاست می دانیم، آن وقت حالا که این طور دانستید آیا در اعتبارات معتبر، ما فقط باید جنبه ظاهری اعتبار را لحاظ کنیم؟ در حالتی که می بینیم بیشتر از این مبانی و احکام فقهی ما جنبه معنوی دارد، جنبه ظاهری ندارد. صومی که دارد می گیرد این صوم، جنبه ظاهری حفظ بدن را دارد یا جنبه معنوی را در نظر دارد؟ صلاتی که می خوانید و معتبر برای شما اعتبار و جوب کرده، این جنبه ظاهری برای شما دارد که ورزش کنید یا جنبه معنوی دارد؟ حجی که دارید انجام می دهید جنبه ظاهری دارد یا معنوی دارد؟ فقط و فقط در باب معاملات و وکالت و امثال ذلک، فقط اینها جنبه، جنبه ظاهری دارد. غالب اعمال انسان را که عبادات تشکیل می دهد تمام اینها مگر اعتبار معتبر نیست و تمام اینها مگر جنبه معنوی ندارد و مگر برای بذل همین عبادت شما نباید صرف چیز بکنید؟ اگر شما وجدان آب را نکردید مگر نباید صرف مال کنید برای تحصیل آب؟ مگر این ضرر نیست؟ ضرر نیست. چه کسی می گوید ضرر است؟ شما در قبال این به نعمتهایی را که مترتب بر صلاة است، نائل شدید. به این که ضرر نمی گویند.

و اگر بحث، بحث ضرر است، ما می گوئیم چرا شما ضرر را منحصر در مسائل مادی می کنید؟ در مسائل دنیوی می کنید؟ اگر بحث، بحث نفع است خب این هم به همان اختصاص دارد. این که ما بیاییم این قاعده را در خصوص مسائل مادی خودمان مطرد بدانیم، لاضرر و لاضرار یعنی هیچ ضرر مادی نباید به هیچ شخصی برسد و خمس و زکات و جهاد فی سبیل الله، بذل اموال و فلان و...، تمام اینها جزء ضررهای دنیوی به حساب می آیند و بعد شروع کنیم برای اینها ممدوحه درست کردن و برای اینها جواب دادن. خب رسول خدا می گوید من گفتم لاضرر و لاضرار ولی عتق رقبه، اینکه دیگر ضرر نیست، صومی که دارای انجام می دهی که ضرر نیست، صلاتی که داری می خوانی، اینکه ضرر نیست. کدامیک از اینها ضرر است؟ بذل مالی که برای وضو می کنی اینکه ضرر نیست، بذل مالی که برای حج می کنی اینکه ضرر نیست، این دخالت دادن مسائل حقیقی در اعتباری نیست. صحبت در این است که این اعتباری که الان معتبر آمده این اعتبار را کرده آیا بر ملاک ظاهر است یا بر ملاک باطن است؟ ما می گوئیم جانم بر ملاک باطن است. پس دیگر ضرر در اینجا معنا ندارد.

سؤال: بر این قاعده ما نه دلیل حاکم داریم نه دلیل وارد

جواب: نه دیگه. یعنی چی؟

سؤال: در احکام اسلامی ما نداریم دیگر، یعنی کل فقه را اگر ما بگردیم نه روایتی نه ادله ای در

اینکه حاکم بر این قاعده باشد نداریم

جواب: نه! نه! هیچی نیست. نخیر، هیچی نیست. اصلاً این قاعده اطراد دارد. اصلاً لسان آن لسان آبی از تخصیص است. لاضرر می گوید هر جایی که ضرر باشد منتفی است مگر در اینجا. چرا باید در اینجا منتفی باشد؟ عرض شد دیروز که به همان ملاکی که این قاعده آمده، نمی تواند آن ملاک نفی خودش را بکند. اصلاً بطور کلی آبی از...، هم حکومت، هم تخصیص، هم ورود، هم همه چی... ..مانند خروس بی محلّ برداشته سر وقت نماز، قلیان را آورده! چه ملاکی را مرحوم بحرالعلوم در نظر گرفت که به آن ملاک، نماز را تأخیر انداخت و از این استحبابِ اوّل وقت رفع ید کرد و این قلیان را کشید و بعد...؟ در حالتی که ایشان شخص عادی نبوده، بحرالعلوم بوده. اگر شما بگویید یک شخص عادی و فلان، خب این یک مسأله ای؛ اما مرحوم بحرالعلوم با آن مقام و با این موقعیت، کار عبث انجام نمی دهد، این فقط چی بود؟ این ملاکش این بود: شکستن دل یک مؤمن از نماز اوّل وقت، اهمیتش بیشتر است. این ملاک است. به واسطه همین قضیه، چند هزار نفر را معطل کردن و نماز را به تأخیر انداختن، می ارزد به اینکه دل یک مؤمن را که آمده قلیان آورده دلش شکسته بشود. چه کسی به این ملاک می رسد؟ بحرالعلوم به این ملاک می رسد.

لذا ما می گوئیم احکام ارتباط و ثیق با آن ملاکات واقعی دارند و ما نمی توانیم به صرف یک چند تا روایتی که در دست داریم و چند تا حکم ظاهر، برای مردم فتوا بدهیم، برای همین جهت است. باید به آن ملاکات برسیم تا بتوانیم به مردم فتوا بدهیم. چه بسا اینکه واجب تغییر پیدا می کند، مستحب مکروه می شود. مکروه مستحب می شود. مستحب واجب می شود. واجب حرام می شود. تمام اینها بخاطر چیست؟ بخاطر لحاظ شرایطی است که آن شرایط، موجب تحقق یک ملاکی شده اند که آن ملاک، موجب تغییر در احکام می شود. شرایط تغییر پیدا می کند. اینها همه اش برای این جهت است که رسیدن به آن حاقّ واقع را باید در این استنباط احکام مدّ نظر قرار داد. لذا دیگر روایاتی که در اینجاست لا يجوز الفتی لمن...، اینها خب مسائلی است که در اینجا هست. لذا این جواب اوّل ...

سؤال: در مسائل اخلاقی، قاعده را دخیلش بکنیم در این مسائل؟

جواب: همه اش را باید بیاوریم در فقه. بله بسیاری از اینها حکم فقهی دارند. یکی از مواردی که اینها جنبه فقهی دارد همین مسأله شرط است. مگر آن روز عرض نکردم؟ الان الزام و التزام به شرط را آقایان در ضمن معامله قبول می کنند اما نه شرط ابتدایی را، این را به عنوان یک حکم الزام اخلاقی می دانند نه به عنوان یک حکم تکلیفی! شما به چه ملاکی آن را حکم تکلیفی نمی دانید؟ در حالتی

که تعهد است و مؤمن باید بر اساس تعهد خودش باقی بماند، المؤمنون عند شروطهم این را شامل می شود و اختصاص دادن این قضیه به شرط در ضمن عقد، این خلاف قاعده است. اگر ما المؤمنون عند شروطهم هم نداشتیم، بر اساس امضای عقلائی و امضای شرع بر اینکه یک مسلمان و یک نفر عاقل به مقتضای مراوده و به مقتضای داد و ستد اجتماعی خودش، متعهد است به اینکه به شروط خودش عمل نکند. این یکی از آن مواردی است که عرض کردیم که جنبه عرفیت پیدا می کند قضیه.

مثلاً اگر شما یک وعده ای به یک شخصی دادید و به منزلش نرفتید و آن شخص به خاطر همین وعده شما متحمل ضرر شده است برای اینکه شما را ببیند، بعد شما پایتان را انداختید روی پایتان و گفتید که نه، من دلم نخواست که بیایم! شرع که این را به من واجب نکرده! آن شرط ابتدائی است و در ضمن عقد نیست، من دلم نخواست که بیایم! و این فرد ضرر کرده، چند هزار تومان خرج کرده، سفره آماده کرده، قاعده تمام اینها را شامل می شود. اولاً کار حرامی انجام دادید. ثانیاً شرعاً مکلفید بر اینکه تمام آن ضرر را بپردازید. چرا؟ چون بر خلاف عرف عمل کردید و عقلاً شما را در اینجا مذمت می کنند.

سؤال: ...؟

جواب: ما ائمه را این طور تصور می کنیم، ببینید ما یک شخص را تصور می کنیم که آن یک شخص در طول دوازده امامی که آمده دوازده چهره عوض کرده پس بنابراین دوازده شاکی به خود گرفته

سؤال: یعنی در هر مقطعی یک امام شاکیه امام حسین را می گیرد؟

جواب: باید باشد در آن زمان، در زمان سیدالشهداء باید مثل سیدالشهداء باشد چون زمان این اقتضا را می کند.

سؤال: پس باز مربوط به شاکیه نمی شود

جواب: چرا دیگر شاکیه است دیگر.

سؤال: پس اگر امام حسن در زمان امام حسین بود...

جواب: اگر امام حسن در زمان امام حسین بود شاکیه امام حسین را داشت. دیگر امام حسن نبود. و اگر امام حسین در زمان امام حسن بود شاکیه امام حسن را داشت چون زمان امام حسن مشیت پروردگار اقتضای این مسائل را می کند، به مقتضای مسائل...

شنیدید که می گویند این آمریکائیه یک چیزی در شان هست که این، حالا بهشان می گویند

تراستها و فلان و این حرفها، اینها خلاصه می بینند دنیا به چه وضعی باید بگردد، بخواهند بکنند می آیند یک رئیس جمهور جنگجو را برمی دارند و می آورند سر کار، بخواهند صلح کنند عوض می کنند یک آدم صلح طلب و لیبرال را می آورند سرکار، تا ببینند که دنیا را چطوری بخواهند بگردانند. اینها این طوری هستند. کار خدا هم همین طوری است. اینها هم از خدا یاد گرفتند یا خدا از اینها یاد گرفته، نمی دانم! که در هر زمانی آن فردی که مناسب است با اجرای مشیت پروردگار در آن زمان، آن فرد را می آورد

سؤال: لازم به زمان هست آقا؟ یعنی زمان باید پیش بیاید؟

جواب: بله

سؤال: ...؟

سؤال: ولی امام حسین امام نبود در آن موقع. امام حسین در آن موقع امام نبود، مأموم بود.

جواب: ولی خوب شاکله اش طوری بود که به آن پرخاش می کرد.

جواب: بله بود، پرخاش هم می کرد و درست هم بود ولی امام نبود. ولی وقتی که آن عوض

شد، زمان امامت امام حسن مجتبی عوض شد امام حسین آمد روی کار. امام حسین اقتضاء می کند این کارها را انجام بدهد. تازه این طور هم نیست که ما خیال بکنیم امام حسین از اول شمشیر را به دست بگیرد، نه، امام حسین بر اساس آنچه را که در نظر می بیند مشیت پروردگار را و آنچه را مصلحت اقتضاء می کند، همان طور عمل می کند لذا ده سال ساکت بود دیگر. ولی در این ده سال هم که ساکت بود گاهی اوقات یک کارهایی می کرد. مثلاً فرض کنید که قافله معاویه را گرفت ضبط کرد و گفت بی خود کردی، مال من است، مال ولی مسلمین است تو چکاره ای اینجا؟ مثلاً این طور بود و خوب معاویه هم می شناخت. امام حسین را می شناخت و هوای امام حسین را داشت خلاصه! این طور نبود که دیگر مثلاً چیز کند. یزید آدم دیوانه ای بود، آن خل بود، نامردی کرد و تهی مغز بود و...

و خلاصه صحبت در این است که هر کدام از این ائمه یک خصوصیت داشتند. اگر امام حسین

در زمان فرض بکنید که من باب مثال حضرت سجّاد بود شاید اصلاً قضیه، جور دیگری می شد. اگر بود و شاکله اش هم همان بود اصلاً نمی توانست شاید با عبدالملک با آن اوضاع بخواهد راه بیاید. بله اگر امام حسین قرار بود در زمان امام سجّاد باشد، آن وقت مثل امام سجّاد بود. بله این هست. پس بنابراین تمام ائمه حکم یک فرد را دارند که چهره های مختلف و متفاوتی این فرد در طول زندگانی بخود می گیرد.

اللهم صل على محمد و آل محمد